

تبریز، شمشعۀ عرش، فرّ فردوسی (تحلیل یک بیت از مثنوی مولوی)

عباس ماهیار

استاد دانشگاه تربیت معلم تهران

چکیده

در این مقاله بیتی از دفتر ششم مثنوی مورد تحلیل قرار گرفته است که در آن تبریز به زبانی دیگر وصف شده است. بیت از داستانی است که در آن درویشی غریب به امید گرفتن وامی از محتسب تبریز بار سفر بسته و عازم آن دیار شده است. مولانا به هنگام رسیدن درویش غریب به تبریز بیتی چند از زبان درویش درباره تبریز و تبریزیان سروده که بیت مورد بحث ما در میان آن ابیات است و آن این بیت است:

فرّ فردوسی است این پالیز را شمشعۀ عرش است این تبریز را
مولانا در این بیت برای تبریز فرّ فردوسی قایل شده است و بر این باور است که عرش نور خود را بر تبریز و تبریزیان می‌پاشد. چند و چون این مدعا در سه بخش فردوس و تبریز و عرش و شمشعۀ آن با تکیه بر روایات و آثار عالمان دین و مورخان بر پایه تحقیقات کتابخانه‌ای مورد کندوکاو قرار گرفته است. گفتنی است به کنایت و رمزهای عارفانه خداوندگار قونیه اشارتی نشده و معانی لغوی و غیررمزی مفردات بیت مورد توجه بوده است، تاچه قبول افتد و چه در نظر آید.

کلیدواژه‌ها: تبریز، فردوس، عرش، مولوی، مثنوی.

تاریخ پذیرش: ۱۳۸۹/۸/۳

تاریخ دریافت: ۱۳۸۹/۴/۱۵

مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی، س ۱۷، شماره ۶۶، زمستان ۱۳۸۸

۱. درآمد

مولانا جلال‌الدین رومی در دفتر ششم مثنوی درباره درویشی غریب و محتسب تبریز داستانی به نظم آورده است با عنوان «داستان آن مرد که وظیفه داشت از محتسب تبریز و وام‌ها کرده بود بر امید آن وظیفه و او را خبر نه از وفات او» (مولوی، بی‌تا، ۴/۴۷۴-۴۵۱) که قسمت آغازین آن اختصاراً به این شرح است: درویشی غریب که بارها از محتسب تبریز وام گرفته بود به امید گرفتن وامی دیگر بار سفر بست و عازم شهر تبریز شد و چون بوی تبریز به مشام او رسید به ستایش آن شهر آغاز سخن کرد و.... این بیت موضوع مقاله حاضر است:

فردوسی است این پالیز را شعله‌ی عرشی است این تبریز را
(مولوی، بی‌تا: ۴/۴۵۰)

این بیت از جمله توصیفات شهر تبریز به زبان مولانا است. مولانا فردوسی و شعله‌ی عرشی به تبریز نسبت داده است. نویسنده این سطور برای تبیین چرایی این قسم انتساب‌ها ناگزیر از توضیح بعضی اجزای بیت است.

۲. فردوس کجاست و چه خصوصیتی دارد؟

فردوس در لغت به معنی باغ و بستان و وادی پر از نعمت است. در تفاسیر آمده است که محل سرسبز با درختان انگور را فردوس گویند (ابن‌منظور، ۱۳۶۳/۶: ۱۶۰). اما در این که لفظ فردوس از چه زبانی گرفته شده است میان عالمان لغت و تفسیر اختلاف است (آلوسی، ۱۴۰۵/ق ۱۵ و ۱۶: ۴۹۲). فردوس در مفهوم قرآنی جایگاهی است که به مؤمنان و نیکوکاران وعده داده شده و ایشان در آنجا جاویدان باقی خواهند ماند (قرآن مجید، ۱۰۷/۱۸ و ۱۱/۲۳) و احادیث و اخبار، فردوس را برترین درجه از درجات بهشت توصیف کرده‌اند که در زیر عرش جای دارد و سرچشمه انهار بهشتی است (مبیدی، ۱۳۳۹-۱۳۳۳/۵: ۷۴۹). رسول (ص) گفت: بهشت صد درجه است و میان هر دو درجه چندان باشد که میان آسمان تا زمین. بلندترین درجه‌ها

فردوس باشد و چون از خدای بهشت خواهی بهشت فردوس خواه (ابن کربلایی، ۱۳/۱۳۴۴: ۴۶). در برخی آثار نیز آمده است که حق تعالی فرشتگان را فرمان می‌دهد که هر روز (یا هر پنجشنبه روزی) در فردوس بازکشایند و می‌فرماید: «ای بهشت در طیب و حسن و خوشی و نیکویی خود برای اولیای من بیفزای» (همان، ۴۷). با توجه به مضامین و معانی آیات قرآنی و اخبار و احادیث نبوی و آثار صحابه می‌توان به این نتیجه رسید که فردوس در مفهوم قرآنی خود باغ و یا باغات سرسبز بهشتی و از درجات بالای جنت است که به مؤمنان و نیکوکاران و اولیاءالله وعده داده شده است. لازمه نسبت دادن شکوه جنات الفردوس به تبریز آن است که در هر کوی و برزن آن یک یا چندتن از صالحان و اولیاءالله سکنی داشته باشند. این نکته در داستان مرد غریب و دیگر سروده‌های مولانا تجلی واضحی دارد. مولانا در داستان درویش غریب گفته است:

شد سوی تبریز و کوی گلستان	خفته امیدش فراز گلستان
زد ز دارالملک تبریز سنی	بر امیدش روشنی بر روشنی
جانش خندان شد از آن روضه رجال	از نسیم یوسف و مصر وصال

(مولوی، بی‌تا، ۶: ۴۴۹)

و یا

دیده حاصل کن دلا آنگه بسین تبریز را	بی بصیرت کی توان دیدن چنین تبریز را
هرچه برافلاک، روحانی است از بهر شرف	می‌نهد بر خاک پنهانی جبین تبریز را
همچو دریایی است تبریز از جواهر وز درر	چشم درناید دو صد در ثمین تبریز را

(مولوی، ۱/۱۳۵۳: ۹۹)

بنابراین مولانا شهر تبریز را روضه رجال و دریای جواهر و درر اولیاءالله و مشایخ می‌داند و این ادعای او دور از واقعیت نیست. کافی است که صفحات کتاب *روضات الجنان و جنات الجنان* ابن کربلایی را ورق بزنیم و این واقعیت را به چشم

بینیم. از بررسی نوشته‌های این کتاب می‌توان چنین نتیجه گرفت که شهر تبریز در سده‌های ششم و هفتم مرکز خانقاه‌های بزرگ و مدارس فراوان بوده که در آن‌ها پیرها و باباها و شیخ‌ها در سمت مرادی با مریدان بسیار در وادی تصوف سلوک داشته‌اند و عطشان‌های غرقه در دریای بندگی حق تعالی بوده‌اند. من در این جا به ذکر مشتی از خروار بسنده می‌کنم.

حافظ حسین بن کربلایی در فصلی از کتاب خود که به مزارات سرخاب اختصاص داده است شیخ صلاح‌الدین حسن بن عمر نخجوانی بلغاری را از اکابر اولیا و پیر خاص درگاه خالق باری یاد کرده (ابن کربلایی، همان، ۱: ۱۲۸) و از قول او نقل کرده است که: «در تبریز بیست و هشت کس را دریافتم از واصلان محقق و عارفان موفق که پیوسته شعاع پرتو آفتاب معرفت الهی بر گلزار سینه بی‌کینه ایشان تابنده بود». مؤلف کتاب اسامی این بیست و هشت تن را در کتاب آورده است که بعضی از آن‌ها را از قول شیخ از اقطاب دانسته است (همان، ۱۴۰). شایسته توجه است که هریک از این پیران و باباها صاحبان خانقاه‌های بزرگ بوده‌اند و شیخ و مریدان صاحب کشف و شهود؛ به عنوان مثال باباحسن سرخابی که یکی از آن بیست و هشت تن است شیخ هفتادتن از اولیاء بوده است و صاحب کتاب *روضات الجنان* می‌گوید: «در حق وی (باباحسن) عبارت مشهور و معروف است که وی بابای هفتاد بابا است و هفتاد تن از اولیاء ملازمت آن آستان عالی‌شان می‌کرده‌اند» (همان، ۴۹). یکی دیگر از آن مشایخ بابا مزید سرخابی است. بابامزید از مریدان شیخ شهاب‌الدین عمر سهروردی (متوفی ۶۳۵ ه.ق) است و مؤلف کتاب او را به لقب و صفت قطب‌الابدال و از خاصان حضرت عزت و باریافتگان بساط قربت ملقب و متصف دانسته است (همان، ۵۷). او خود خانقاهی داشته و جماعتی از بزرگان تصوف حلقه ارادت او را بر گوش داشته‌اند و از او خرقة گرفته‌اند.

از این شیوخ، یکی دیگر خواجه محمد گججانی، یکی از هفتاد شاگرد باباحسن سرخابی قطبالاولیاء و الابرار است که جمیع اولیای معاصرش، او را به شاهی پذیرفته‌اند. به سبب آن که این مشایخ بر دل‌ها حکومت می‌کرده‌اند شاه خوانده می‌شدند. خواجه یوسف حیران دهخوارقانی که خود صاحب خانقاه و زاویه و مکتب بوده و کرامات بی‌شمار از او نقل شده است در حق خواجه محمد گفته است که «عن قریب است که نور ولایت وی آفاق را منور گرداند و مردم از دور و نزدیک از فیض او مستفیض شوند» (همان، ۱۲).

بحث درباره مشایخ تبریز که پرورش‌یافتگان مکتب‌ها و خانقاه‌های تأسیس شده در سده‌های پنجم و ششم بوده‌اند مقالتی دیگر می‌خواهد و فرصتی دیگر.

به عقیده نگارنده این سطور این معنی همان روضه رجال و دریای پر از جواهر و درر اولیاءالله مطرح شده در شعرهای مولانا است که در سده هفتم در تبریز به افاضه و راهنمایی سالکان می‌پرداخته‌اند و از تبریز جنت‌الفردوس ساخته بودند. اما واسطه‌العقد مطلعان بر ضمائر و اسرار درویشی، شمس تبریز است که در لباس تاجری خسارت دیده با کلاه تاجران که چون به شهری درمی‌آمد در کاروانسراها سکونت می‌کرد و از رفتن به مدارس و خانقاه‌ها سر باز می‌زد (شمس تبریزی، ۱/۱۳۶۹: ۱۴۰-۱۴۱ و مقدمه: ۲۰) و چندان گریز پا بود که او را شمس پرنده می‌گفتند (افلاکی، ۱۳۶۳: ۶۱۵).

افلاکی^۱ او را سلطان‌الفقراء^۲ و فریدون بن احمد سپهسالار^۳ او را سلطان‌الاولیاء^۴ نامیده‌اند. او همان شمس‌الدین محمد بن علی بن ملک داد تبریزی است که در سال ۶۴۳ هجری قمری به خدمت مولانا رسید و او را جامی از می‌ناب داد که کفر و ایمانش باهم سوخت و چنان مجذوب و شیفته او شد که دیگر رغبت دیدار دیگر کسان نداشت (زرین کوب، ۱۳۷۳: ۱۱۵). او از جلال‌الدین شمس‌الدین ساخت (همان، ۱۲۲) و جای جای کلیات شمس را از نور شمس پر کرد^۵.

۳. شعلشعۀ عرش

عرش در لغت به معنی تخت و سریر و نیز از مفاهیم قرآنی است و برخی مفسران از بحث در چند و چون آن دست بازداشته‌اند. میبیدی گفته است: «و در آن خبر درست است در صحاح آورده و ائمه دین آن را پذیرفته و بر ظاهر برفته و گردن نهاده و دل از معنی آن خاموش داشته و از دریافت چگونگی آن نومید نشده که خود را فرا دریافت آن به تکلف راه نیست و جز اذعان و تسلیم روی نیست»^۶.

در اعتقادات اسلامی عرش را بسیار نورانی ارزیابی کرده‌اند. از امام سجاد (ع) روایت شده است که حق تعالی عرش را از نورهای مختلف آفریده است (میبیدی، همان/۱۰: ۲۱۱) و از صادق آل محمد (ع) نقل است که هر روز هفتاد هزار رنگ از نورها بر عرش تابانیده می‌شود و کس را توان نظر بر نور عرش نیست (همان/۸: ۴۵۱) و مولانا درباره نور عرش گفته است:

آفتابی را که رخشان می‌شود دیده پیشش کند و حیران می‌شود
همچو ذره بینی‌اش در نور عرش پیش نور بی‌حد و موفور عرش
(مولوی، بی تا/۲: ۳۱۲)

او معتقد است که عقل‌ها و دل‌ها با عرش ارتباط تنگاتنگ دارند و شعلشعۀ عرش بر دل‌ها نور می‌پاشد و فروغ و صفای دل‌های مردان خدا از نور عرش است.

این دلم هرگز نمی‌گوید دروغ که ز نور عرش دل دارد فروغ
(مولوی، همان/۳: ۴۳۰)
عقل و دل‌ها بی‌گمانی عرشی‌اند در حجاب از نور عرشی می‌زیند
(همان/۳: ۴۱)

و نیز جایگاه اولیا را عرش می‌داند که جان آنان از عرش غایب شده و در قالب تن نزول کرده است و به مجرد آن که بوی عرش به مشام آنان برسد بی‌توقفی به سوی عرش پرواز می‌کنند. در بیتی از زبان جان می‌گوید:

گوید ای اجزای پست فرشیم غربت من تلخ‌تر من عرشیم

(همان، ۲۵۳/۲)

و یا:

رفت آن طاووس عرشی سوی عرش چون رسید از هاتفانش بوی عرش

(همان: ۴۵۰/۳)

این گونه ابداعات مولانا در مثنوی با تکیه بر احادیث و سیره نبی اکرم بوده است که مولانا بنابر اطلاعات بسیار قوی خود از سیره نبوی و آثار صحابه و اقوال صوفیان با رنگ و لعاب شاعرانه‌ای که به آن‌ها زده مضامین ویژه‌ای را به تصویر کشیده است.

یادکردن از دو داستان به اختصار تمام در این جا ضروری می‌نماید. داستان نخستین با عنوان «پرسیدن پیغامبر علیه‌السلام مرزید را، امروز چون برخاستی و جواب گفتن او که اصبحت مؤمناً یا رسول‌الله» که در دفتر نخستین مثنوی آمده است (مولوی، بی‌تا: ۲۱۶/۱). این داستان در کتب متصوفه به مختلف نقل شده است^۷ و تنها اختلاف اساسی در این داستان خطاب رسول خدا به «حادثه» است که در مثنوی «زید» آمده است.

درج همه حدیث موجب اطالۀ کلام است اما از یادکرد یک جمله از آن که با عرش ارتباط دارد گزیری نیست. آن‌جا که حادثه گفت: «کافی انظر الی عرش ربی بارزاً» (مستملی بخاری، ۱۳۶۶: ربع اول: ۶۶) (= چنان است که گویی من به عرش پروردگار خود می‌نگرم). این سخن در مثنوی مولانا چنین آمده است:

گفت خلقان چون ببینند آسمان من بینم عرش را با عرشیان

(مولوی، همان: ۲۱۶/۱)

داستان دوم قصه رسول خدا با یکی از اصحاب به نام هلال است. داستان در موجزترین وجه خود از این قرار است که هلال در خانه امیری به کار ستوربانی اشتغال داشت و از خلاف آمد روزگار بیمار شد و رسول خدا از راه کشف و شهود از بیماری

او آگاه شد و به دیدار او شتافت، بیمار بوسه بر پای رسول زد و رسول گونه بر رخسار بیمار نهاد (مولوی، همان: ۳۳۷/۳-۳۴۲).

شادروان فروزانفر مأخذ این قصه را در *نوادراصول* پیدا کرده و در کتاب *مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی* نقل کرده است (فروزانفر، ۱۳۷۰: ۲۰۳-۲۰۴) که البته با نظم داستان در مثنوی اختلافاتی دارد. از آن جمله، رسول خدا در *نوادراصول* بر سر جنازه هلال می‌رسد اما در مثنوی هلال رسول اکرم را می‌بیند و بوسه بر پای او می‌زند. شأن و عظمت هلال در داستان اصلی به گونه‌ای دیگر مطرح است و او یکی از هفت تنی شمرده می‌شود که بقای زمین وابسته به بقای آنان است ولی در مثنوی او هلال غریب غایب از عرش است چنان که مولانا گفته است:

پس بگفتش آن هلال عرش کو؟ همچو مهتاب از تواضع فرش کو؟
(مولوی، بی‌تا: ۳۴۱/۳)

و چون رسول خدا بر بالای سر او رسید
گفت یارب چه پنهان گوهری ای غریب عرش چونی؟ خوشتری؟
(همان، ۳۴۲)

۴. فرجام سخن

پس از جمع‌بندی این سخنان می‌توان به این نتیجه رسید که بنا به معتقدات، عرش الهی نوری موفور دارد که کس را توان نظر در آن نیست، اما نور عرش بر دل‌ها می‌تابد و با دل‌ها ارتباط برقرار می‌کند و این دل‌ها به واسطه حجاب‌ها از آسیب نور آن در امان می‌مانند. و اگر تبریز فردوسی دارد و عرش، نور خود بدان سامان می‌پاشد به سبب وجود نیکوکاران و صالحان و اولیاءالله در آن دیار است که نشانه‌های فردوس و عرش دارند و جان آنان منسوب به عرش است و چون بوی عرش به مشام جان آنان برسد به سوی عرش پرواز می‌کنند.

با تأمل در نکته‌های یاد شده معلوم می‌شود که شهر تبریز در قرن هفتم روضۀ رجال بوده و در هر کوی و برزنی مدرسه‌ای و خانقاهی و کاروانسرای درهای خود را به روی عالمان و عارفان و کاروان‌های کالا باز کرده بود و طالبان علم و عرفان به آن شهر روی می‌آوردند و باباحسن سرخابی بابای هفتاد بابای دیگر می‌شد و حضور این عرشیان زمینی از تبریز، فردوسِ برینی با شعشعۀ عرشی ترتیب داده بود و جای آن است که پژوهندگان با پژوهش در لابه‌لای صفحات آثار باقی‌مانده در زوایای کتابخانه‌ها این نکته مبهم را که در بوته فراموشی مانده است روشن سازند.

پی‌نوشت

۱. شمس‌الدین احمد افلاکی از شاگردان شیخ جلال‌الدین عارف نواده مولانا است و به فرمان او کتاب *مناقب العارفین* را در مناقب مولوی و پدر او و استادان و دوستان و پسر و خلفای او تألیف کرد و آغاز تألیف کتاب در سال ۷۱۸ ه.ق بوده است (ر.ک. دایره‌المعارف فارسی، ذیل افلاکی).

۲. فصل چهارم در شرح مناقب سلطان الفقراء، سرالله بین‌الوری، کامل‌الحال و القال مولانا شمس‌الحق و الدین محمد بن علی بن ملک داد تبریزی قدس‌الله سره‌العزیز (افلاکی، ۱۳۶۳: ۶۱۴).

۳. او فریدون بن احمد سپهسالار از فرماندهان سلاجقه روم بود که پس از درک محضر حضرت مولانا تحول و دگرگونی درونی یافت و مدت چهل سال مریدی مولانا و فرزندش سلطان ولد کرد (سپهسالار، ۱۳۸۵: ۵).

۴. حضرت مولانا سلطان‌الاولیاء و الواصلین، تاج‌المحبوبین، قطب‌العارفین فخر‌الموحدین... (سپهسالار، همان: ۱۰۴).

۵. چند بیت برای نمونه:

ساقی آدمی کشم گر بکشد مرا خوشم راح بود عطای او روح بود سخای من

- باده تویی سبو منم آب تویی و جو منم مست میان کو منم ساقی من سقای من
(مولوی، ۱۳۵۳/۴: ۱۲۱)
- چو نام باده برم آن تویی و آتش تو وگر غریو کنم در میان فریادی
گهی سبو گهی جام و گه حلال و حرام همه تویی که گهی مهدیی و گه هادی
(همان، ۲۶۴: ۶)
- روز روشن شمس دین و چرخ گردان شمس دین گوهرکان شمس دین و شمس دین لیل و نهار
(همان، ۲۰۲: ۲)
۶. نگاه کنید به میبیدی، ۱۳۳۳-۱۳۳۹/۳: ۶۳۲. برای اطلاع از اعتقادات دیگر درباره عرش به می توان به این منابع نیز مراجعه کرد: ابن منظور، ۱۳۶۳: ۶/۳۱۳؛ راغب اصفهانی، بی تا: ۳۴۱؛ سید شریف جرجانی، ۱۴۰۸: ۱۵۰؛ میبیدی، همان/۳: ۶۳۱ و ۴: ۲۴۱ و ۵: ۱۳۷؛ شیخ طبرسی، ۱۴۰۶/۵: ۱۳۶؛ فخر رازی، بی تا/۱۴ و ۱۵؛ و طباطبایی، ۱۳۷۷ (ترجمه) ق/۸: ۲۱۴-۲۱۶.
۷. ر.ک: مستملی بخاری، ۱۳۶۶: ربع اول: ۶۶؛ هجویری، ۱۳۸۳: ۴۷؛ عبّادی، ۱۳۴۷: ۲۱۴. غزالی، ۱۳۶۴/۲: ۴۳۸؛ عین القضاات همدانی، ۱۳۴۷/۱: ۳۸۷؛ غزالی، ۱۳۵۱-۱۳۵۸/۷: ۵۹۹؛ مولوی، ۱۳۶۵: ۶۶.

منابع

قرآن کریم.

- آلوسی، محمودبن عبدالله (۱۴۰۵ق) *روح المعانی فی تفسیر القرآن العظیم*. بیروت: دار احیاء التراث العربی.
- ابن کربلایی، حافظ حسین (۱۳۴۴) *روضات الجنان و جنات الجنان*. به اهتمام جعفر سلطان القرایی. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- ابن منظور، جلال الدین محمد مکرم (۱۳۶۳) *لسان العرب*. قم: حوزه قم.
- افلاکی، شمس الدین احمد (۱۳۶۳) *مناقب العارفین*. به اهتمام تحسین یازیچی. تهران: دنیای کتاب.

- راغب اصفهانی، ابوالقاسم حسین بن محمد بن مفضل (بی تا) *معجم مفردات الفاظ القرآن*. به اهتمام ندیم مرعشلی. بیروت: دارالکاتب العربی.
- زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۷۳) *پله پله تا ملاقات خدا*. تهران: علمی.
- سپهسالار، فریدون بن احمد (۱۳۸۵) *رساله سپهسالار در مناقب حضرت خداوندگار*. به اهتمام محمدافشین وفایی. تهران: سخن.
- سید شریف جرجانی، علی بن محمد (۱۴۰۸ق) *التعریفات*. چاپ سوم. بیروت: دارالکتب العلمیه.
- شمس تبریزی، شمس الدین محمد (۱۳۶۹) *مقالات شمس*. به اهتمام محمدعلی موحد. تهران: خوارزمی.
- طباطبایی، علامه سید محمدحسین (۱۳۷۷ق) *المیزان فی تفسیر القرآن*. ترجمه جمعی از شاگردان او. قم: رجا.
- طبرسی، شیخ ابوعلی فضل بن حسن (۱۴۰۶ق) *مجمع البیان فی تفسیر القرآن*. بیروت: دارالمعرفه.
- عبّادی، قطب الدین منصور (۱۳۴۷) *التصنیف فی احوال المتصوفه*. به اهتمام غلامحسین یوسفی. تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- عین القضات همدانی، عبدالله بن محمد میانجی (۱۳۴۷) *نامه های عین القضات*. به اهتمام علی نقی منزوی و عقیف عسیران. تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- غزالی، ابوحامد محمد (۱۳۵۱-۱۳۵۸) *احیاء علوم الدین*. ترجمه مؤیدالدین محمد خوارزمی. به اهتمام حسین خدیو جم. تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- _____ (۱۳۶۴) *کیمیای سعادت*. به اهتمام حسین خدیو جم. تهران: علمی و فرهنگی.
- فخر رازی، فخرالدین عمر بن محمد عمر رازی (بی تا) *التفسیر الکبیر*. لبنان. بیروت: دار احیاء التراث العربی.
- فروزانفر، بدیع الزمان (۱۳۷۰) *ما خلد قصص و تمثیلات مثنوی*. تهران: امیرکبیر.

مستملی بخاری، ابوالبراهیم اسماعیل (۱۳۶۶) *شرح التعرف لمذهب التصوف*. به اهتمام محمد روشن. تهران: اساطیر.

مولوی، جلال‌الدین محمد (۱۳۵۳) *کلیات شمس یا دیوان کبیر*. به اهتمام بدیع‌الزمان فروزانفر. تهران: امیرکبیر.

_____ (بی‌تا) *مثنوی مولوی*. به اهتمام رینولد نیکلسون. افسست از چاپ لیدن. تهران: مولی.

_____ (۱۳۶۵) *مجالس سبعه*. تصحیح توفیق سبحانی. تهران: کیهان.

میبدی، ابوالفضل رشیدالدین (۱۳۳۳-۱۳۳۹) *کشف الاسرار و عدة الابرار*. به اهتمام علی‌اصغر حکمت. تهران: دانشگاه تهران.

هجویری، ابوالحسن علی بن عثمان (۱۳۸۳) *کشف‌المحجوب*. به اهتمام محمود عابدی. تهران: سروش.